

□ بحثی پیرامون جایگاه تبلیغات و شیوه های آن در جامعه اسلامی - ۱۱

تبلیغ،

رسالت انبیایی

□ از دکتر احمد بهشتی

ابوذر با چوبدستی خود بر سرش کوبید و مجروحش کرد و گفت: پسر زن یهودی، تو را به این حرفها چه کار؟! سپس به عثمان گفت: به خدا سوگند، اگر از من نشنوی، بر تو داخل نمی شوم.

بعقوبی در تاریخ خود روایت کرده است که: ابوذر در مسجد پیامبر می نشست و مردم اطراف او جمع می شدند و او عثمان را مورد انتقاد قرار می داد و تغییراتی که در سنت های پیامبر (ص) و ابوبکر و عمریه وجود آورده بود، یادآوری می کرد. عثمان، او را به شام نزد معاویه فرستاد. در آنجا نیز مردم اطرافش جمع می شدند و همان حرفهای گذشته را تکرار می کرد و بر جمعیت شنوندگان، افزوده می شد. به هنگام نماز صبح، بر پاپ دمشق می ایستاد و می گفت: قطار حامل آتش، فرا رسید. خدا لعنت کند آنانکه امر به معروف کنند و خود تارک آن باشند و آنانکه نهی از منکر کنند و خود آورنده آن باشند.

معاویه به عثمان نوشت که تو با فرستادن عثمان به شام، شام را بر خود تباه نمودی، عثمان به معاویه نوشت که او را بر شتری بدخو سوار کن و به مدینه بفرست. هنگامی که به مدینه رسید، دستهایش زخم شده بود. چون به نزد عثمان آمد، در حالی که جمعی نیز حاضر بودند، گفت: شنیده ام که تو گفته ای: از پیامبر خدا شنیدم که وقتی بنی امیه به سی نفر برسند، بلاد خدا را دست به دست و بندگان خدا را بردگان و دین خدا را بازیچه می کنند. ابوذر گفت: آری، شنیده ام. عثمان، بی امام علی بن ابیطالب (ع) فرستاد و حضرت تشریف فرما شدند. عثمان از حضرت پرسید: آیا آنچه ابوذر می گوید، از پیامبر شنیده ای؟ (و داستان را نقل کرد) حضرت فرمود: آری، گفت: چگونه شهادت می دهی؟ فرمود: به دلیل اینکه پیامبر فرموده است: «آسمان سایه نیفتد و زمین بر خود نیرو رانید راستگوتر از ابوذر را» چند روزی بیشتر بمدینه نماند که عثمان نزد او فرستاد و گفت: باید از اینجا بروی. گفت: مرا از حرم پیامبر خارج می کنی؟ گفت: آری، علیرغم میل باطنی تو و او را به ریزه تبعید کرد.

(تاریخ یعقوبی - ج ۲ - ص ۱۶۲ - طبع نجف)
ابن ابی الحدید خلاصه داستان را اینگونه نقل می کند که: چون عثمان بیت المال را به مروان حکم و دیگران داد و اموالی مختص، زید بن ثابت قرار داد، ابوذر در راه ها و شوارع در میان مردم می ایستاد و می گفت: «کافران را به عذاب دردناک مژده ده» و با صدای بلند این آیه را می خواند:
والذین یکتزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم (التوبه ۳۴)

و آنان که طلا و نقره می اندوزند و در راه خدا انفاق نمی کنند، به عذابی دردناک مژده شان ده.

ابن مطلب به گوش عثمان می رسید و ساکت بود. سپس یکی از غلامان خود را به ابوذر فرستاد. ابوذر گفت: «ایا عثمان مرا از قرانت قرآن و انتقاد از کسی که امر خدا را زیر پا نهاده، نهی می کند؟ به خدا اگر خدا را خشنود و عثمان را ناخشنود کنم، برای من محبوب تر و بهتر از این است که خدا را ناخشنود و عثمان را خشنود کنم» عثمان خشمگین شد و خشم خود را پنهان کرد. تا اینکه روزی در میان مردم، آغاز سخن کرد و گفت: آیا برای امام جایز است که از بیت المال قرض بگیرد و در موقع تمکن باز پرداخت کند؟ کعب الاحبار گفت: اشکالی نیست. ابوذر گفت: ای پسر زن یهودی، تو دین ما را به ما یاد می دهی؟ عثمان گفت: اذیت تو بسیار شد. باید به شام بروی و او را به شام فرستاد. ابوذر در شام به مخالفت با کارهای معاویه پرداخت. معاویه ۳۰۰ دینار برایش فرستاد. ابوذر به

شنیدم؟ گفت: همان چیزی گفتم که از پیامبر شان شنیدم. گفتم: در باره این بخشش چه می گویی؟ گفت: بگیر که امروز، کمکی است و اگر بهای دین توست، ترکش کن. (الغدیر - ج ۸ - ص ۳۲۰)

ابونعیم از طریق سفیان بن عیینه نقل کرده است که ابوذر می گفت: «بنی امیه مرا به فقر و قتل تهدید می کنند. شکم زمین بیش من محبوبتر از روی زمین و فقیر بیش من محبوبتر از ثروت است» (الغدیر - ج ۸ - ص ۳۲۱)

در این سیرزود گذر تاریخی دیدیم که چگونه این مرد، ایستادگی کرد تا سخن خدا را بگوید و مردم را به حکم قرآن، فرا بخواند و انحرافی که حکومت و دارو دسته اش می خواست بر مردم تحمیل کنند، اصلاح نماید. او مخفیانه کار نمی کرد. بلکه دعوتش آشکار بود، در میان مردم، در مسجد، در اماکن عمومی، چه در مدینه، زیر سایه خلیفه و چه در شام، زیر سایه والی خلیفه.... دعوت او مورد استقبال مردم قرار می گرفت. زیرا می دیدند که از صفای دل بر می خیزد و از واقعیت عملی و سادگی برخوردار است....

حکومت او را تحت فشار قرار داد و تهدید و تهدید کرد. ولی او دست از دعوت اصلاحیست بر نداشت، تا در تبعید گاه خود در ریزه، تنها جان سپرد.

امیرالمؤمنین، هنگامی که به همراه دو فرزندش حنین و برادرش عقیل و یار همیشگیش عمار، با او وداع می کرد، موضع به حق او را اینگونه تبیین کرد: یا اباذر، انک غضبت لله فارج من غضبت له، ان القوم خافوك علی دنیاهم و خفتهم علی دینك فاترك فی ایدیهم ما خافوك علیه و اهرب منهم بما خفتهم علیه. فما احوجهم الی ما منعهم و ما اغناك عما منعوك و ستعلم من الراس غدا و الاكثر حسدا و لوان السماوات و الارضین کانتا علی عید تقائم اتقی الله لجعل اللع له منهما مخرجا لایزنسك الدالحق و لایو حسنك الا الباطل فلو قبلت دنیاهم لایحولک لو قرضت منها لامنوك (نهج البلاغه)

ای ابوذر، تو برای خدا خشم گرفتی، به همان که برایش خشم گرفته ای، امیدوار باش. آنها بر دنیای خود از تو ترسیدند و تو بردنت، از آنها ترسیدی. آنچه بر آن، از تو ترسیدند، در دست آنها بگذار و با آنچه بر آن، ترس داشتی، از آنها فرار کن. چه محتاجند به آنچه منعشان کردی و چه بی نیازی به آنچه منع کردند! به زودی میدانی که چه کسی فردا سود می برد و بیشتر حسدش را می خورند. اگر آسمان و زمین بر بنده ای بسته باشند و او تقوی بیشه کند، خداوند برای او راه خروج می گشاید. جز به حق انس نگیر و جز از باطل وحشت نکن. اگر دنیایشان را قبول می کردی، دوست می داشتند و اگر از دنیایشان برداشت می کردی، ایمنت می ساختند.

این کلمات درخشان، طبیعت رسالتندی این شخصیت عظیم را برای ما تبیین می کند. چه در گفته ها و چه در سختی هایی که در راه خدا تحمل کرد. او در بعضی از این امور، معذور هم بود اما تصمیم داشت که حق را آشکار و باطل را محو و رسالت را در زندگی مردم، گسترده سازد. از اینرو به عذرهای متوسل نشد و سختگیری کرد. زیرا قضیه این نیست که انسان برای کسب راحت، متوسل به عذرهای بهانه ها بشود، بلکه قضیه این است که انسان در راه رسالت خود، سختی ها را تحمل نماید و چقدر میان این دو موقف، تفاوت است!

□ ادامه دارد